



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و پنجم





خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۹ بر نامه ۸۵۶
فرستادنِ عزرائیل، علیه السلام به بر گرفتنِ حَفَنه‌ای خاک تا شود جسمِ آدم چالاک عیله‌السلام.

گفت یزدان زود عزرائیل را
که بین آن خاکِ پر تخیل را

آن ضعیف زال ظالم را بیاب
مشتِ خاگی هین بیاور با شتاب

رفت عزرائیل، سرهنگ قضا
سوی گره خاک، بهر اقتضا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۹ الی ۱۶۵۱
خداوند این بار عزرائیل را مامور میکند که بره و مشتی خاک را بیاره، از این انسان پر توهم و خیالاتی.

خدا می‌گه به زور هم شده یک مشت خاک را بیار یعنی ما حاضر نیستیم با زبان خوش تسلیم بشیم و این قدر مقاومت می‌کنیم. پس حالا دیگه قضای خدا اقتضا میکنه که یا بمیریم یا تسلیم بشیم.

خاک، بر قانون، نفیر آغاز کرد
داد سوگندش، بسی سوگند خورد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۲

زمین که من ذهنی ما باشه طبق معمول شروع کرد به ناله و قسم خوردن.

کای غلام خاص، و ای حمّال عرش
ای مطاعُ الأمر اندر عرش و فرش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۳

ای حمل کننده عرش و فرش خدا و مطیع امر خدا.

رُو، به حقِّ رحمت رحمان فرد
رُو، به حقِّ آنکه با تو لطف کرد

حقِّ شاهی که جز او معبود نیست
پیش او زاری کس مردود نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۴ و ۱۶۵۵
برو و به حق رحمت خدا این هم هویت شدگیهای من را نگیر.

گفت: نتوانم بدین افسون، که من
رُو بتابم ز امرِ سر و علن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۶

ولی عزرائیل میگه که نه من نمیتوانم افسون و حيله تو را بخورم، و از امر آشکار خدا سر پیچی کنم. پس مردن ما به این من ذهنی و هم هویت شدگی ها امر و فرمان خداست.

گفت: آخر، امر فرمود او به حلم
هر دو امرند، آن بگیر از راه علم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۷

درسته خدا امر کرده که هم هویت شدگی هامون را بگیری ولی به صبر و بردباری هم دستور داده، حالا بیا این دستور را اطاعت کن.

گفت: آن تاویل باشد یا قیاس
در صریح امر، کم جو التباس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۸

عزرائیل میگه اون چیزی که تو میگی تاویل و مقایسه است، در امر صریح خدا که باید این من ذهنی ات را بدی که همیشه چند و چون کرد..

فکر خود را گر کنی تاویل، به
که کنی تاویل این نامشبه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۹

تو چرا این دید و فکر غلط ات را عوض نمی کنی؟ این عینک هم هویت شدگی هات را که دید غلط به تو داده را تغییر بده.

دل همی سوزد مرا بر لابهات
سینهام پر خون شد از شورابهات

نیستم بی‌رحم، بل زآن هر سه پاک
رحم بیشستم ز دردِ دردناک

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۰ و ۱۶۶۱

دل‌م به این همه زاری و التماسی که می‌کنی خیلی می‌سوزه و بدان که نه تنها بی‌رحم نیستم بلکه از اون سه فرشته هم رحم بیشتره. نجات ما مردن به من ذهنی است پس به جای زاری کردن و مقاومت کردن تسلیم بشیم و فضاگشایی کنیم.

گر طپانچه می‌زنم من بر یتیم
ور دهد حلوا به دستش آن حلیم

این طپانچه خوشتر از حلوای او
ور شود غره به حلوا، وای او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۲ و ۱۶۶۳

اگه خدا سیلی بر یتیم من ذهنی ما میزنه که یک هم هویت شدگی را از ما بگیره ولی دیگری به ما تایید و توجه این جهانی را میده و ما این را بهتر می‌دانیم، پس وای به حال ما، که حاضریم توجهات بیرون را با هم هویت شدگی هایمان عوض کنیم.

بر نفیر تو جگر می‌سوزدم
لیک، حق لطفی همی آموزدم

لطف مخفی در میان قهرها
در حدّ پنهان، عقیق بی‌بها

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۴ و ۱۶۶۵
از ناله‌ها و دید اشتباه تو جگر می‌سوزه ولی خدا لطفی به من آموخته، که این عقیق خدایت ات که در زیر این هم هویت شدگی‌ها پنهان شده را که تو نمی‌توانی ببینی را آزاد کنم، ولی تو نمی‌گذاری.

قهر حق بهتر ز صد حلیم من است
منع کردن جان ز حق، جان‌کندن است

بَتْرِينِ قَهْرَتِش، به از حِلْمِ دو كُونِ
نِعْمَ رَبُّ الْعَالَمِينَ وَ نِعْمَ عَوْنِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۶ و ۱۶۶۷

قهر خدا از بردباری و صبر من خیلی بالاتره. که نخواهی به این هم هویت شدگیهات بمیری و مقاومت کنی، این جان کننده. فضا را باز کن و شکر کن که خدا اومده یک درد و رنجش ات را بگیره.

لطف های مُضْمَرِ اندر قهر او
جان سپردن جان فزاید بهر او

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۸

لطف های خدا در همین قضای اوست، که ما فکر می کنیم ظلم خداست. تو یک درد هم هویت شده، یک وابستگی را بده بعد خواهی دید که چطور حس آرامش و شادی بی سبب از اون زیر خودش را نشانت میده.

هین رها کن بدگمانی و ضلال
سر قدم کن چونکه فرمودت: تعال

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۹

شک و دودلی من ذهنی ات را رها کن، تسلیم شو چون خدا گفته بیا بالا، از سنگینی این هم هویت شدگیها بیا
بالا.

آن تعال او تعالی ها دهد
مستی و جفت و نهالی ها دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۰

اون تعالی خداست که تو را سبک و رها می کنه نه این ترس ات، این شک ات.

باری، آن امر سنی را هیچ هیچ
من نیارم کرد وهن و پیچ پیچ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۱

اون فرمان خدا را من نمی توانم به خاطر ترس از دست دادنهای تو و اعتماد نکردنت ندیده بگیرم. به خاطر توهمی که ما در ذهنمان داریم مقاومت می کنیم و حاضر نیستیم به این من ذهنی مان بمیریم.

این همه بشنید آن خاک نژند
زان گمان بد، بدش در گوش بند

باز از نوع دگر آن خاک پست
لابه و سجده همی کرد او چو مست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۲ و ۱۶۷۳

ما این همه اتفاقات را که قضا پیش میاره می بینیم ولی همچنان حاضر نیستیم که ایمان بیاریم و از ذهن توهمی خودمان دست برداریم.

گفت: نه، برخیز، نبود زین زیان
من سر و جان می نهم رهن و ضمان

لابه مندیش و مکن لابه دگر
جز بدان شاه رحیم دادگر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۴ و ۱۶۷۵

الان همین لحظه عزرائیل بر ما نازل شده و خود اوست که به ما ضمانت میدهد که ضرری در این راه متوجه ما نیست و باید که به خدایت خودمان ایمان داشته باشیم..و تا کی در این ذهن توهمی زندانی بمانیم.

بنده فرمانم، نیارم ترک کرد
امر او کز بحر انگیزید گرد

جز از آن خلاقِ گوش و چشم و سر
نشنوم از جانِ خود هم خیر و شر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۶ و ۱۶۷۷

وقتی که تسلیم میشویم و فضا را باز می‌کنیم اون موقع است که معجزات خداوند اتفاق می‌افتد. اوست که ما را خلق کرده و خیر و شر ما را هم فقط اوست که می‌داند.

گوش من از غیر گفت او گر است
او مرا از جان شیرین جان تر است

جان از او آمد، نیامد او ز جان
صد هزاران جان دهد او رایگان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۸ و ۱۶۷۹

گوشمان را ما هم باید همچون عزرائیل از گفت غیر از خدا کر کنیم چرا که همه چیز ما از اوست. خدا که از من
ذهنی ما زاده نشده!!

جان که باشد کش گزینم بر کریم؟
کیک چه بود که بسوزم زو گلیم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۸۰

حالا این من توهمی من چه ارزشی داره که نخواهم او را فدا کنم.. یک کک درد و رنجشی که در گذشته اتفاق
افتاده چه ارزشی داره که نخواهم گلیم این لحظه را، شادی و آرامش این لحظه را بر باد بدم!!

مِنْ نَدَانِهِ خَيْرٌ، اِلَّا خَيْرِ اَوْ
صَمٌّ وَ بُكْمٌ وَ عَمِيٌّ مِنْ اَزْ غَيْرِ اَوْ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۸۱
وقتی عزرائیل حتی از خیر خودش خبر نداره ما چطوری از خیر و صلاح خودمان خبر داشته باشیم. این یعنی تسلیم مطلق در برابر حکم خداوند.

گوشِ مِنْ گَرِّسَتْ اَزْ زَارِي كِنَانِ
كِه مِنْمِ دَرِ كَفِّ اَوْ هَمْچُونِ سِنَانِ

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۸۲
باشد که خداوند لایق مان کند که ما هم تیری باشیم در دست او و گوشمان کر باشد به حرفهای من ذهنی. آمین رب العالمین.

با احترام فریده از هلند 



خانم پروین از استان مرکزی



با سلام خدمت استاد عزیزم و دوستان و یاران معنوی. ابیاتی از مثنوی، دفتر پنجم، از بیت ۶۴۸ ادامه داستان طاووسی که پرهای زیبای خود را می‌کند. تیترا: بیان آنکه هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا همچون پرهای طاووس عدو جانست.

پس هنر آمد هلاکت خام را
گز پی دانه نبیند دام را

—مولوی، دفتر پنجم، بیت، ۶۴۸

هنر و فضیلت و خاصیت خوب برای انسانی که به حضور زنده نیست می‌تواند سبب نابودی آن شخص شود. به عنوان مثال، پول زیاد، دانش زیاد، بدن زیبا و نیرومند و سالم و یا تخصص یافتن در یک رشته هنری مانند موسیقی و یا علم و استعداد های خاص در نقاشی و شعر... همه این‌ها اگر انسان با هنر و استعداد خودش همانیده شود و آن را در مرکزش بگذارد و از طریق آن مورد تأیید و توجه مردم قرار گیرد، آن هنر دشمن جاننش می‌شود و موجب هلاکت او در من ذهنی می‌شود یعنی مانع به حضور رسیدن او شده و او را در من ذهنی غرق می‌کند.

انسان خام برای به دست آوردن دانه، دام را نمی‌بیند. دانه آن نیازهای روانی من ذهنی مانند تأیید و توجه مردم، قدردانی، آفرین گفتن های مردم است که برای کسب این دانه ها، دام را که همان گرفتار شدن در آن همانیدگیست و آسیب هایی که آن همانیدگی به شخص می‌زند، نمی‌بیند.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت بینداز اختیار
-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

مولانا می‌گوید اختیار برای انسانی خوب است که مالک تصمیمات خودش باشد و در سایه صبر و پرهیز و بصیرت مرکز عدم، بتواند خویشتن داری کند و هنر و استعداد هایش را به هیچ بگیرد، ولی کسی که مرکز همانیده دارد و قدرت پرهیز و تقوا ندارد و نمی‌تواند خودش را حفظ کند و توسط حرص و هیجانانش هدایت می‌شود، بهتر است که آن ابزار را از خودش دور کند.

جلوه گاه و اختیارم آن پر است
بر گنم پر را که در قصد سر است

لیک بر من پر زیبا دشمنی ست
چونکه از جلوه گری صبریم نیست

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱ و ۶۵۴

طاووس می گوید من قادر نیستم جلوی خود نمایم را بگیرم و بوسیله پرهای قشنگم می خواهم جلوه گری کنم، بنابراین پرهاییم را می گنم چون این پرهایی قشنگم سبب شکار من توسط صیادان می شود. خصوصیات و فضیلت های عالی برای انسان خام که قدرت پرهیز و خویشتن داری ندارد، می تواند ابزاری در دست دیو من ذهنی جمع و خود فرد قرار گیرد و او را نابود کند، چون او این را فرصتی برای بالا رفتن از نردبان منیت می داند که ممکن است دیگر گیرش نیاید.

نیست انگارد پر خود را صبور
تا پرش درنکند در شر و شور

گر بُدی صبر و حفاظم راهبر
بر فرزودی ز اختیارم گر و فر

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲ و ۶۵۵
اما انسانی که به حضور زنده است و دید زندگی دارد، خاصیت های خویش را نیست می انگارد و از آنها هویت
نمی گیرد، بنابراین آن تخصص و مهارتش او را بیشتر به خدا وصل می کند و جلال و شکوه او بیشتر می شود و از
آن طریق می تواند بیشتر در خدمت زندگی باشد.

همچو طفلم یا چو مست اندر فتن
نیست لایق تیغ اندر دست من

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۶

خاصیت و استعداد خوب و قدرت اختیار در دست انسان خام که تحت تأثیر فتنه ها و آشوب‌های من ذهنیست مانند شمشیری است که در دست یک کودک و یا یک انسان مست قرار گیرد و هر آن ممکن است به خودش و دیگران آسیب بزند، پس این فضیلت لایق او نیست چون مانع به حضور رسیدن او می‌شود.

عقل باید نور ده چون آفتاب
تا زند تیغی که نبود جز صواب

—مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۸

عقلی که از مرکز عدم می‌آید، شناسایی دهنده و تمییز دهنده است و مانند آفتاب همه جزئیات ذهن را آشکار می‌کند و از افتادن به چاه همانیدگی باز می‌دارد و راه درست را می‌شناسد.

در چه اندازه کنون تیغ و مجن
کین سلاح خصم من خواهد شدن

چون ندارم زور و یاری و سَند
تیغم او بستاند و بر من زَند

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۰ و ۶۶۱

این سخنان از زبان طاووس است و همین طور از زبان انسانی که با استعدادها و هنرهایش هم هویت است و قدرت پرهیز از خودنمایی و جلوه گری ندارد. می گوید من این سلاحم را که همان همانیدگیم با هنرهایم است و از من ذهنی می آید، در چاه می اندازم یعنی بهتر است که نداشته باشم چون این سلاحم دشمن من خواهد شد و من ذهنی خودم و دیگران از آن سوء استفاده خواهند کرد و علیه من به کار خواهند گرفت، چرا که من عقل تابان ندارم و زور و عقل و یاری زندگی و تکیه گاه و حس امنیت زندگی را ندارم و دشمن سلاحم را می گیرد و مرا می کشد.

رغم این نفس قبیحه خوی را
که نپوشد رو، خراشم روی را

تا شود کم این جمال و این کمال
چون نماند رو، کم اُفتم در وبال

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲ و ۶۶۳
بر خلاف میل این من ذهنی زشت خو و بی شرم، که روی خودش را نمی پوشاند و مرتب هنرهایش را به مردم نشان می دهد، من رویم را می خراشم و خراب می کنم تا من ذهنی بر من مسلط نشود، تا این جمال و کمال من که مورد توجه مردم قرار می گیرد کم شود و از ظاهر زیبا و جلوه گرانه من چیزی نماند تا من کمتر در وبال و بدبختی بیفتم.

گر دلم خوی ستیری داشتی
روی خوبم جز صفا نفاشتی

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح
خضم دیدم، زود بشکستم سلاح

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۵ و ۶۶۶

اگر دل من خوی ستیری و حجاب داشت و هنرهایش را می پوشاند و جلوه گری نمی کرد، در این صورت روی زیبای من جز صفا نمی داشت ولی چون آن شایستگی و دانش را در خودم نمی بینم و نمی توانم راه درست را تشخیص دهم، برای همین دشمن را که دیدم سلاحم را شکستم.

تا نگردد تیغ من او را کمال
تا نگردد خنجرم بر من وبال

—مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۷

تا تیغ من که همان قدرت اختیار و چیزهایی که می توانم با آنها همانیده شوم، دشمن من را که همان من ذهنی بزرگ است کامل نکند. تایید و توجه مردم از مزایا و فضیلت های یک انسان خطر بزرگ است که او را تهدید می کند، زیرا که باعث تحریک من ذهنی و همانیده شدن با آن و همین طور مورد سوء استفاده قرار گرفتن توسط من های ذهنی می شود و خنجری که می توانست در دست او باشد و از طریق آن به حضور زنده شود حالا وبالش شده و در دست دشمن افتاده.

می‌گریزم تا رگم جنبان بود
کی فرار از خویشتن آسان بود

من که خصم هم منم اندر گریز
تا ابد کار من آمد خیز خیز

-مولوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۸ و ۶۷۰

تا وقتی جان در بدن دارم از من ذهنی فرار می‌کنم و می‌دانم که فرار از من ذهنی آسان نیست و در فرار از من ذهنی من دشمن خودم هستم و ممکن است خودم راه خودم را بگیرم و مرتب بر سر راه خودم مانع ایجاد کنم. تنها راه این است که مرتب مرکز را عدم نگه دارم تا «او» مرا یاری کند.

با تشکر و احترام، پروین از استان مرکزی



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۶۰

کعبه جان‌ها تویی گرد تو آرم طواف
جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف

غزل شماره ۱۳۰۵ از دیوان شمس مولانا:
اعلامیه صلح، نشان و دعوت به پیوند و گردش به حول محور عدم، طوافی بیرون از مکان و زمان، در پی بردن
به اصل خویش.

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴
طواف به دور مرکزی بی فرم به واسطه تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه که خاصیت های ذهن و
تمایل گردش آن به دور محور بد شگونی و بی نظمی را شناسایی می کند.

طواف حول مرکزی بی فرم به واسطه صبر و شکر و پرهیز که قدرت تشخیص و تمییز را بالا برده و با نور خود رازها را آشکار می کند. یعنی خاصیت‌های مسئله سازی ذهن، پندار کمال و خاصیت‌های پوشالی و تقلبی ذهن در گرفتن حس امنیت از متعلقات و اشخاص را شناسانده و بر ملا می کند.

زان همه کار تو بی نور است و زشت
که تو دوری، دور از نور سرشت

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲
دوری از مرکز عدم همراه با مقاومت و قضاوت است که دعای انسان را با سکوت زندگی مواجه یعنی نامستجاب و از عقل و حس امنیت و هدایت و رهبری زندگی محروم می کند.

ز آسمان حق سکوت آید جواب
چون بود جانا دعا نا مستجاب

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۸۳

طواف کعبه دل با مرکز عدم و خالی از هر گونه همانیدگی، خالی از هر گونه باور و درد است که انسان را متوجه واقعیت شگفتی می‌کند. شگفتی جذب و کشش بی‌حد و اندازه زندگی که انسان را به سوی خویش می‌کشد.

خواجه عجب نیست اینک من بدوم پیش صید
طرفه که بر گرد من کرد شکارم طواف

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵
طواف کعبه دل با مرکزی باز شده از پذیرش و تسلیم در برابر زندگی ست که جنس اصلی انسان و آثار عشق و وجود را در جهان هستی با دیدی متفاوت از دید ذهن نشان می‌دهد و انسان را عاشق قمار و باختن، عاشق طواف و از دست دادن همانیدگی‌ها می‌کند.

عاشق مات ویم، تا ببرد رخت من
ورنه نبودی چنین گرد قمارم طواف

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵

طواف کعبه دل با مرکز عدم، مرکزی خالی از مقاومت و قضاوت است که انسان را از جهد و کوشش ذهنی باز داشته، متعهد به رعایت قانون جبران برای شناسایی و پرهیز هر چه بیشتر همانندگیها توسط آموزش های مولانا می کند. طواف کعبه دل با مرکز عدم توسط صبر و شکر و پرهیز است که ذهن انسان را خاموش از هر گونه ملامت خود و دیگران کرده و گوش جان را همراه و آماده شنیدن تعلیمات بزرگان و خردمندان و در نتیجه، آماده صلح، طواف و پیوندی با زندگی می کند تا هر گونه فکر و عمل انسان از مرکز عدم سر چشمه گیرد.

چون که عاشق اوست تو خاموش باش
او چو گوش ات می کشد تو گوش باش

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

- با احترام، مریم از اورنج کانتی



خانم زهره از آمل



سلام به جان دوست که هر چه داریم همه از اوست
برنامه ۸۵۶ غزل شماره ۱۶۸۶ دیوان شمس

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

به زندگی گفتم که: من حقیقت وجودی خویش را فهمیدم و پیمان الست را می‌بندم و از عهد بد همانیدگیها دست بر می‌دارم. خدا گفت: در شکستم! تو چگونه می‌توانی بگویی من این عهد (همانیدگیها) را بسته‌ام در حالی که من آن را شکستم. یعنی اتصال هوشیاری تو را با خودم من قطع کردم تو که قطع نکردی. پس عهد من ذهنی را من نمی‌توانم ببندم و کار من فقط فضا را باز کردن و ادامه دادن این کار به دفعات مکرر است تا زندگی بتواند روی من کار کند و من ذهنی‌ام را تغییر دهد و ما شخصا با من ذهنی نمی‌توانیم خودمان را تغییر دهیم، چون همه چیز به دست خود زندگی می‌باشد.

با وی چو شهد و شیرم، هم دامنش بگیرم
اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم

رابطه من با زندگی همچون شهد و شیر است چون به وسیله مرکز عدم با او قرین شده‌ام، هر لحظه را با فضاگشایی آغاز می‌کنم تا بتوانم دامن معشوق را محکم بگیرم. اما اکنون که من می‌دانم باید دامن معشوق را بگیرم؟! با وجود دست شکسته من ذهنیم چگونه بتوانم دامن معشوق را بگیرم.

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی
اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم

هیچ کسی نمی‌تواند دامن او را بگیرد جز شکسته دستان؛ یعنی کسانی که هر لحظه با قوه تمییز ده زندگی همانیدگیها را کوچک می‌کنند و هر دم با فضاگشایی مداوم مرکز را عدم نگه می‌دارند. اکنون اگر من بر اساس میل و خواسته من ذهنی بلند شوم و واکنش نشان دهم در اینصورت من دارم دامن من ذهنی‌ام را می‌گیرم و با مقاومت من فضا را می‌بندم و در این لحظه ساکن و مستقر نیستم؛ چون از جور من ذهنی بلند گشتم و خود را به شدت پست کرده‌ام.

تا من بلند باشم، پستم کند به داور
چون نیست کرد آنکه باز آورد به هستم

تا زمانی که با همانیدگیهایم بلند شوم زندگی مرا کوچک و پست می کند. چرا؟ چون او داور است و می خواهد من هوشیارانه، با قوه تمییزده زندگی همانیدگیها را در مرکز به صورت حضور ناظر تشخیص دهم و آن همانیدگیها را نیست و کوچک کنم تا با مرکز عدم به لحاظ زندگی بی اندازه بزرگ و هست شوم.

ای حلقه های زلفش، پیچیده گرد حلقم
افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم

ای زندگی ...!

حلقه های زلف عشق تو برگردنم پیچیده شد و تو هر لحظه مرا هوشیارانه به سمت خودت می کشی و من هر لحظه با فضاگشایی فضا را باز می کنم و با مرکز عدم شکر و صبر و پرهیز می کنم. چرا که چشم مست تو مرا به خودش مست کرد و در مستی با تو، من بی سبب شادم.

آمد خیال مستش مستانه حمله آورد
چندان بهانه کردم وز دست او نرستم

برای مدتی با تعهد و فضاگشایی با زندگی همکاری کردم. خیال مست زندگی که برای ذهن قابل درک نیست به سمت و سویم آمد و مستانه به من حمله آورد تا با فضاگشایی تلاشم را بیشتر کنم و به بی‌نهایت او وصل شوم. اما من مرتب بهانه می‌آوردم تا الگوی من ذهنی را در خود تقویت کنم و به زندگی بگفتم: من هنوز کار ناتمام در ذهنم دارم که باید آنها را انجام دهم.


زندگی گفت: همه اینها را رها کن فقط فضا را باز کن و دیگر به ذهن برنگرد، اما من از دست کشش من ذهنی هنوز آزاد نشده بودم چرا که به همانیدگیها توجه می‌کردم و فضا را آنچنان باز نکرده بودم. پس این بیت به ما نشان می‌دهد کسی می‌تواند از دست من ذهنی خود و دیگران برهد که، به اندازه کافی فضای درون را هر لحظه با فضاگشایی باز کند و مرکز را بصورت عدم نگه دارد.

زهرة از آمل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com